

نقش دین در مناسبات انسانی و روابط بین‌الملل

جواد دهقانی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۴/۸
تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۱۲/۲۱

چکیده

به دنبال تحولاتی که در دهه‌های اخیر به وقوع پیوسته، بار دیگر دین به‌عنوان متغیری مهم و اثرگذار وارد عرصه اجتماعی شده و مرجعیت سکولاریسم را در تمامی حوزه‌ها به چالش کشیده است. این مهم سبب شده تا نه تنها بار دیگر توجهات معطوف به نقش دین در مناسبات سیاسی جوامع انسانی شود؛ بلکه بسیاری اکنون برآنند که به‌رغم تصور غالب، دین همواره در جوامع حضور داشته و به شیوه‌های گوناگون به ایفای نقش پرداخته است و دارای کارکرد مثبت در راستای رسیدن به صلح و آرامش و نیز کارکرد منفی با دامن زدن به تنش‌ها بوده است. در پاسخ به چگونگی نقش‌آفرینی پیوسته دین در سپهر عمومی به‌طور اعم و روابط بین‌الملل به‌طور اخص این فرضیه مطرح شده که دین به دلیل این که همزاد بشر و تاریخ حیات وی بوده، چارچوبی را ارائه می‌کند که انسان در قالب آن به تفکر و کنش می‌پردازد و از راه‌های گوناگون زندگی وی را متأثر می‌گرداند. لذا آنچه زیر عنوان سکولاریسم شناخته می‌شود، گرچه مرجعیت دین را به‌عنوان راهنمای زندگی منکر شده؛ اما هرگز نتوانسته خود را از سیطره دین و تبعات غیرمستقیم و پنهان آن رها سازد؛ به‌گونه‌ای که در پی دگرگونی اوضاع و شرایط جوامع و تحولات معنانشناختی، بار دیگر دین در کنار اثرگذاری پنهان خود، در پی احیای مرجعیتش در تمامی ابعاد حیات انسانی برآمده است.

واژه‌های کلیدی: دین، روابط بین‌الملل، سکولاریسم، مذهب، بنیادگرایی، تمدن‌سازی، مشروعیت

۱. دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه خوارزمی واحد تهران Dehghanij65@gmail.com

مقدمه

گرچه روابط بین جوامع بشری به دلیل شهری و اجتماعی بودن انسان قدمتی دیرینه دارد؛ اما آنچه امروزه به‌عنوان روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، از زمان شکل‌گیری پدیده دولت - ملت به دنبال انعقاد قرارداد وستفالیایی در سال ۱۶۴۸ معنا پیدا کرد؛ پدیده‌ای که خود از دل جنگ‌های مذهبی در دنیای مسیحیت سر برآورد. با پیدایش دولت - ملت و رسمیت یافتن آن به‌عنوان یک شخصیت حقوقی، تمامی تلاش‌های عملی و نیز تئوریک حول همین مفهوم به‌عنوان تنها متغیر اثرگذار بر عرصه معادلات سیاسی در روابط بین‌الملل متمرکز شد و نقش دیگر عوامل و متغیرها، همچون مذهب در این عرصه یا مغفول واقع گشت یا در ذیل مفهوم دولت ملی مورد توجه واقع شد. در این میان، نقش دین و مذهب به دلایل گوناگون و از جمله به دلیل تلقی آن به‌عنوان منبع تنازع، با توجه به ذهنیت غربیان از درگیری‌های خونینی که در سده‌های قبل در لفافه مذهب صورت گرفته بود، به‌مثابه مقوله‌ای نگریده شده که باید از حضور آن در همه حوزه‌های عمومی و بالتبع حوزه روابط بین‌الملل ممانعت به عمل آورد و آن را در محافل خصوصی و فردی محدود و محبوس کرد.

در پی تحولات متعددی که هم در عرصه داخلی دولت‌ها و هم در صحنه روابط بین‌الملل واقع شد، بار دیگر توجهات به احیای اثرگذاری دین در مناسبات سیاسی معطوف و سبب ابطال این فرضیه شد که با گذشت چندین قرن از شکل‌گیری دولت ملی و شیئیت یافتن آن و از رهگذر مدرن شدن جوامع، دین از عرصه عمومی محو خواهد شد. این تحولات و وقایع چالشی جدی هم در برابر سیاستمداران و هم اندیشمندان و نظریه‌پردازان نمودار ساخت. این مهم سبب شد تا نه تنها بار دیگر توجهات معطوف نقش دین در مناسبات سیاسی جوامع انسانی گردد؛ بلکه بسیاری اکنون برآنند که به رغم تصور غالب، دین همواره در زندگی فردی و جمعی انسان‌ها و جوامع حضور داشته و دارد و به

شیوه‌های گوناگون به ایفای نقش پرداخته است و همچون خدای ژانوس هم دارای کارکرد مثبت در راستای نیل به صلح و هم کارکرد منفی با دامن زدن به تنش‌هاست. با وجود این، چنانکه رادولف آتو بیان می‌دارد:

نمی‌توان به دلیل برخی نگرانی‌ها دست به نوعی جراحی علمی زد و عامل مذهب را از زندگی اجتماعی به طور کامل حذف نمود. (روحانی، ۱۳۸۸: ۱۶).

این مقاله در پاسخ به چگونگی نقش‌آفرینی همیشگی دین در سپهر عمومی به طور اعم و روابط بین‌الملل به طور اخص این فرضیه را مطرح می‌نماید که دین به دلیل این که همزاد بشر است و چارچوبی ارائه می‌نماید که انسان در قالب آن به تفکر و کنش می‌پردازد؛ از راه‌های گوناگون زندگی فردی و جمعی وی را متأثر می‌سازد و لذا آنچه با عنوان سکولاریسم شناخته می‌شود، گرچه مرجعیت دین را به عنوان راهنمای زندگی منکر شده؛ اما هرگز نتوانست خود را از شبح دین و مذهب و تبعات غیرمستقیم آن رها سازد؛ به گونه‌ای که در پی دگرگونی اوضاع و شرایط جوامع و تحولات معناشناختی، بار دیگر دین در کنار اثرگذاری پنهان خود، در پی احیای مرجعیتش در تمامی ابعاد حیات انسانی برآمده است.

دو نوع رویکرد به کارکرد و نقش دین

دین به مثابه ابژه: این رویکرد به بررسی تأثیراتی می‌پردازد که دین در عرصه کنش‌ها و واکنش‌های بین‌المللی اعم از سطح کنشگر یا ساختار (مادی، نهادی یا انگاره‌ای) گذاشته و به عنوان ظرفیت قدرت عمل می‌کند. مبنای تحقیق این سطح نظری مطالعه کنش‌ها، ساختار و یا فرایندهای بازیگران و جوامع دینی و تأثیرات آن است؛ اعم از جوامعی که کنشگر، ساختار و یا فرایندهای مورد استفاده در آن منتسب به آموزه‌های دینی شده و با ارجاع به

آن مشروعیت می‌یابد و یا جوامعی که لزوماً به دنبال مشروعیت‌بخشی دینی نیستند؛ لیکن به نحو خودآگاه یا ناخودآگاه متأثر از انگاره‌ها، ساختارها و فرایندهای دینی هستند؛ به گونه‌ای که نوع کنش آنان بازتابی از این تأثیر است.

دین به مثابه سوژه: به معنای تحلیلی است که آموزه‌های دینی و یا پارادایم‌های فکری که آموزه‌های دینی آن را ایجاد کرده است، از نحوه کنش‌ها و واکنش‌های عرصه بین‌المللی ارائه می‌کند که ممکن است با تحلیل آنچه به‌عنوان تحلیل‌های علمی رقیب روابط بین‌الملل مطرح است، متعارض، مکمل یا مغایر باشد (عبدخدائی، ۱۳۹۱).

دلایل نادیده انگاشتن دین در علوم اجتماعی به طور اعم و روابط بین‌الملل به طور اخص

به‌طور معمول، اندیشمندان روابط بین‌الملل تا دو دهه قبل، ورود مباحث دین در روابط بین‌الملل را روا نمی‌دانستند و طیفی از استدلال‌ها را بر آن ارائه می‌نمودند. تمرکز این استدلال‌ها را می‌توان در محورهای زیر برشمرد: ۱- دلایلی که بر بنیان‌های معرفت‌شناسانه و روش‌شناختی منطقی علمی تأکید داشته و مدعاهای دینی را خارج از این قلمرو و یا مغایر با آن می‌داند، مانند: عدم امکان آزمون‌پذیری تجربی و عدم آزمون‌پذیری بین‌الذاتی گزاره‌های دینی، لزوم عینی بودن مدعاهای علمی و کنار گذاشتن گزاره‌های ارزشی در علوم و...؛ ۲- دلایلی که روابط بین‌الملل را علمی مدرن، برپایه تعاملات واحدهای مدرن دانسته و بر این باور بود که گزاره‌های دینی ناظر به دنیای مدرن نبوده و نمی‌تواند ناظر به عصر مدرن که ماهیتی متفاوت از دنیای پیش مدرن دارد، بوده باشد. پیش‌فرض این دلیل این است که نقش ادیان را محدود به زمان خود می‌داند. ۳- دلایلی که تأکید بر لزوم پای‌بندی روابط بین‌الملل بر سکولاریسم دارد؛ خطی که در پایان جنگ‌های سی‌ساله و معاهدات وستفالیایی و آغاز عصر روابط بین‌الملل مدرن آغاز شد. و در نهایت، با تحمیل

پیش‌فرض‌های سکولاریسم عملی بر عرصه تمامی زندگی و خصوصیات علم توسعه یافت (عبدخدائی، ۱۳۹۰: ۲۴۶-۲۴۷).

امروزه در نزد شمار درخور توجهی از اندیشمندان روابط بین‌الملل این ایده شکل گرفته است که نظریه‌پردازی در این حوزه در دو مقطع از سوی دو نوع اندیشه تعصب‌ورزانه دچار ضربه سهمگینی در فهم معادلات بین‌المللی شده است: ضربه نخست از خام‌اندیشی ساده‌لوحانه ایده‌های لیبرالیستی بود که در مکتب ایده‌آلیسم ظهور نمود و با آغاز جنگ جهانی دوم شکست آن بر همگان واضح شد، و ضربه دوم که هولناک‌تر از ضربه نخست بود، تعصب‌ورزی فاشیست‌گونه سکولاریسم در به‌حاشیه راندن و نادیده انگاشتن متغیرهای دینی در معادلات بین‌المللی در انحصار مختلف بوده است (عبدخدائی، ۱۳۹۰: ۲۴۸).

ریشه‌های سکولاریسم در حوزه عمومی به طور اعم و روابط بین‌الملل به طور اخص
سکولاریسم عبارت از گرایشی است که مروج حذف یا بی‌اعتنایی و به حاشیه راندن نقش دین در ساحت‌های مختلف حیات انسانی است و خواستار آن است که دین به‌عنوان معیاری جداگانه در مقابل عقل خودبنیاد و تجربه علمی، در تأمین سعادت دنیوی بشر دخالت نکند (سربخشی، ۱۳۹۰: ۵۳). علت پیدایش چنین نگرشی را باید در عوامل گوناگون و نیز ادوار متمدنی تاریخی جستجو کرد.

الف- عوامل منتسب و مسبوق به دین

۱- آموزه‌های مسیحیت: یکی از مهم‌ترین علل ظهور اندیشه سکولاریسم در فرهنگ غربی را می‌توان در خود آیین مسیحیت جست؛ زیرا در اناجیل اربعه سخنان حواریون، مانند: پولس، پطرس، آگوستین قدیس و همچنین، در تفسیر آباء کلیسا، آیات و شواهد فراوانی مبنی بر جدایی دین از حکومت وجود دارد؛ ضمن اینکه در این منابع و همچنین فقاهت مسیحی نبود و مشتمل نشدن قوانین اجتماعی و حکومتی در آیین مسیحیت مشاهده

می‌شود. چنین نبودی خواه ناخواه باعث سوق سریع‌تر جامعه غربی به دامن سکولاریسم شد (اخوان‌کاظمی، ۱۳۸۵: ۴۳).

۲- جزم‌گرایی و تحجر و تفتیش عقاید: در سده دوازدهم اعتقاد بر این بود که تنها یکپارچگی در امور دینی می‌تواند صلح و امنیت را در جامعه اروپایی تضمین نماید؛ از این رو، کلیسای کاتولیک دستگاه تفتیش عقاید را برپا کرد و از آن به عنوان سلاحی برای مقابله با تهدیدهایی که قدرت سیاسی و معنوی کلیسا را تهدید می‌کرد، استفاده نمود (اشپیگل، ۱۳۸۰: ج ۱، ۴۷۴). کلیسای کاتولیک معتقد بود که همه چیز باید تابع اصل اساسی قرار گیرد؛ حتی اگر نتوان ایمان و عقیده را از راه بحث و استدلال و متقاعد کردن اشخاص به وجود آورد و حفظ نمود، باید با توسل به زور و خشونت به چنین هدفی رسید (دبورا، ۱۳۸۷: ۱۱).

۳- فساد همه‌جانبه کلیسا: در کنار فساد فکری و عقیدتی فوق‌الذکر، اربابان کلیسا دچار فساد و انحطاط‌های مالی و اقتصادی و اخلاقی نیز شده بودند؛ چنانکه ویل دورانت از قول گیوم دورانت یکی از اسقف‌های آن عصر نقل می‌کند:

در همه سرزمین‌ها کلیسای مقدس؛ به‌ویژه مقدس‌ترین آن‌ها کلیسای رم، اکنون بدنام و رسوا شده است. مردم فریاد برداشته‌اند و در گوشه و کنار جهان می‌نویسند که در آغوش این کلیسا همه کس از مقام‌های بالا تا افراد ساده به مال دنیا دل بسته‌اند. اینکه همه مردم روحانیان را نمونه مخرب پرخوری می‌دانند، دیگر زبانزد همگان است (دورانت، بی‌تا: ج ۶، ۴۶).

ب- عوامل تاریخی، اجتماعی و سیاسی

۱- رنسانس: اروپا در قرن پانزدهم میلادی شاهد نهضت نوزایش و یا رنسانس بود که تاثیر انکارناپذیری بر روند سکولاریزاسیون داشت؛ ضمن اینکه تحولات اقتصادی و سیاسی عظیمی را برجای گذاشت. رنسانس با تشویق اروپاییان به بازگشت به منابع ذوقی و عقلی تمدن مغرب زمین در روزگاران عتیق؛ به‌ویژه هنر یونانی و اندیشه‌های آزادینخواهان رومی، توانایی تحقیق و اجتهاد را در ایشان افزایش داد و این امر به تدریج از قدرت کلیسا کاست؛

زیرا هم انحصار تربیت مردم را از چنگ آن به‌درآورد و هم با پروراندن نیروی تعقل مسیحیان، حکومت کشیشان را که تنها بر تعصب و نادانی مؤمنان تکیه داشت، بی‌اعتبار کرد (عنایت، ۱۳۸۱: ۱۵۰).

۲- نهضت پروتستان: به‌جرات می‌توان گفت جنبش اصلاح دینی، از جمله عواملی بود که در عصر موسوم به رنسانس در تمامی ابعاد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی اثرات عمیقی بر تمدن غربی بر جای نهاد. «جنبش اصلاحگری اندیشه ابداع و تأسیس را با تأکید بر آزادی انسان مسیحی تقویت کرد. منظور از این آزادی در درجه نخست این بود که ارتباط این جهانی انسان با عالم قدسی مقید به وساطت کسی یا مؤسسه‌ای یا از راه تشریفات خاصی نیست. با این تأکید، کشیش و کلیسا ارج سستی خود را از دست دادند» (نیکفر، ۱۳۸۲: ۱۷).

۳: معاهده وستفاليا و تعیین دولت ملی: این معاهده، سمبل تثبیت گذار تاریخی ساختار اقتدار اروپای قرون وسطی به نظام دولت‌های مدرن و نیز جنبه‌های متفاوت سکولاریسم محسوب می‌گردد: نخستین لایه عبارت است از پیروزی دولت ملی و کاهش متقابل اقتدار فراملی امپراتور مقدس روم و پاپ، که این باعث توسعه سکولاریزاسیون؛ یعنی جدایی اقتدار مذهبی و سیاسی شد. اجرای سیاست جدایی دین و دولت در سراسر قاره اروپا لایه دوم سنتز وستفالیایی بود که کاهش گسترده مداخلات برای اصلاح حکمرانی دین در داخل دولت‌ها را شامل می‌شد. البته، این به‌منزله فرونشاندن کامل دین نبود. لایه سوم سنتز وستفالیایی شامل سکولاریزاسیون در داخل دولت‌ها به جای سکولاریزاسیون بین دولت‌ها و نوعی متفاوت از سکولاریزاسیون به‌منزله انقیاد کلیسا توسط دولت است. در این لایه آنچه به دست آمد، انقیاد سیاسی بیشتر دین یا حتی سرکوب خشن‌تر دین نبود؛ بلکه چیزی

بود به‌عنوان ایراستیانیزم؛ یعنی حکمرانی قدرتمند دولت بر امور کلیسا؛ البته قدرتمندانه‌تر از آنچه پیش از اوج قرون وسطی دیده شده بود. لایه چهارم، مکمل لایه سوم است و کاهش شدید اقتدار دنیوی مقامات مذهبی؛ به‌ویژه اسقف‌های کاتولیک را شامل می‌شود. سرانجام ظهور ملی‌گرایی به‌عنوان مرکز هویت و وفاداری مردم به‌منزله لایه پنجم سنتز و ستفالیایی بود (اسنایدر، ۱۳۹۲).

۴- انقلاب فرانسه: انقلاب کبیر فرانسه که توسط اصلاح‌طلبان در اواخر قرن هجدهم رخ داد، بر مبنای عقلانیت بشری بود. متفکرانی، چون: ولتر، مونتسکیو، ژان ژاک روسو، دیدرو و... به این نتیجه رسیدند که دوره دین تمام شده و باید به عقلانیت روی آورد. آن‌ها از استبداد پادشاهی فرانسه که با دین و روحانیت گره خورده بود و تنفیری که نسبت به این دو وجود داشت، نهایت استفاده را بردند تا استبداد و کلیسا را درهم شکنند(دشتی، ۱۳۹۱: ۹۵).

۵- ظهور نظام سرمایه‌داری: نوع نگاه به مقوله‌های اساسی هستی مانند رابطه خدای متعال با جهان و انسان، خود انسان و جامعه، در رفتارهای اقتصادی انسان و در پذیرش نوع نظام اقتصادی اثر جدی دارد. اساسی‌ترین مبنای اعتقادی نظام سرمایه‌داری دئیسم است. بر اساس این مبنای، خداوند متعال بعد از آفرینش جهان طبیعت، نظام طبیعی را که کارآمدترین نظام در عالم تکوین است، در آن قرار داده است. نظام اقتصادی نیز جزئی از نظام طبیعی است. مطابق این نظام، هر کس در پی حداکثرسازی منافع مادی شخصی خود است و دست‌نمائی آدام اسمیت باعث می‌شود تا منافع عموم نیز حداکثر شود. یگانه وظیفه عالمان اقتصادی، درک و شناسایی نظام طبیعی و همسویی و هماهنگی با آن است(یوسفی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

ج- عوامل نظری و معرفتی

۱- اومانیزم: اومانیزم که از واژه لاتینی humus گرفته شده و به معنای خاک یا زمین

است، از آغاز در تقابل با دو دسته از موجودات؛ یعنی موجودات خاکی غیر از انسان از یک سو و ساکنان آسمان یا خدایان از سوی دیگر قرار داشت. اومانیسیم به جنبشی فرهنگی اطلاق می‌شود که در اروپا بر اثر آشنایی با فرهنگ باستانی - رومی، می‌کوشید تا آرمان فرهنگی تازه‌ای مبتنی بر آرمان فرهنگی باستانی در برابر آرمان فرهنگی قرون وسطایی به چنگ آورد. به سخن دیگر، هدف این جنبش عبارت بود از پدید آوردن انسان خودآگاه و رهایی علم و زندگی اخلاقی و دینی آدمیان از قیمومیت کلیسا (بوکهارت، ۱۳۷۶: ۳۲). دکارت به عنوان پدر فلسفه جدید، با بیان این اصل که «من می‌اندیشم؛ پس هستم» انسان را در محور و مدار هستی قرار داد و این رهیافت انسان‌مدارانه با ظهور کانت تکمیل شد. او در انقلاب کوپرنیکی خود در زمینه معرفت بشری با جابه‌جایی عین و ذهن در قضیه مطابقت (یعنی لزوم تطابق عالم خارج و اعیان با ذهن و محتویات آن) اصالت را به سوژه به عنوان فاعل شناسا داد که اوج انسان‌گرایی است. دیگر، کارهایی که پیش‌تر به خدا نسبت داده می‌شدند، بر عهده انسان قرار گرفتند و کار خلاق تبدیل آشفستگی به نظم کیهانی که در گذشته به خدا نسبت داده می‌شد، حال با فعالیت انسان انجام می‌گرفت (حسنی، ۱۳۹۲: ۱۲۳).

۲- لیبرالیسم: لیبرالیسم مکتبی فکری است که مشتمل بر ارزش‌هایی کلی و مبهم، چون: آزادی و استقلال فردی، برابری و تسامح است. در این میان، مسأله آزادی افراد، از جمله ارزش‌هایی است که این مکتب عنایت ویژه‌ای به آن دارد؛ تا جایی که در میان دیگر ارزش‌های این مکتب محوریت می‌یابد. از این دیدگاه افراد آزادند تا خواسته‌های خود را به شرط عدم تزاخم آن با آزادی دیگران دنبال کنند. بر این اساس، هر آنچه و از جمله دین که آزادی افراد را سلب کند و دامنه اختیار آن‌ها را محدود نماید، محکوم و منکوب است. لیبرالیسم با تأکید بر محوریت افراد انسانی در مدار هستی، انسان را موجودی دارای قوه تعقل می‌انگارد که قادر است به تدبیر زندگی عمومی خود بی‌نیاز از امور ماورایی اقدام

ورزد و بنابراین، دامنه دین و شریعت را به حوزه خصوصی محدود می‌کند.

۳- قرارداد اجتماعی: این نظریه از نظریه‌های بسیار قدیم است؛ به‌گونه‌ای که افلاطون نیز بدان اشاراتی کرده است؛ ولی نظریه مذکور خصوصا از زمان ژان ژاک روسو و طرح اراده عمومی توسط وی به طور جدی مورد توجه واقع شد؛ به‌گونه‌ای که «بسیاری از فیلسوفان لیبرال - دموکرات به پیراستن آن همت گماشته و نظام دموکراسی امروز را بر پایه قرارداد اجتماعی بنیان نهاده‌اند. از این رو، مشروعیت این نظام براساس قرارداد اجتماعی و ناشی از خواست مردم است که در قالب انتخابات تجلی می‌یابد» (Raphael, 1970: 88). این مبنا قرارگرفتن اراده اکثریت به معنای نفی مشروعیت الهی بود که پیش از آن، حاکمان با تشبث با آن بر پیروان خود فرمان می‌راندند.

۴- ساینتیسم یا اصالت علم: بدین معناست که علم تجربی که مبتنی بر تجربه، مشاهده و آزمایش است، تنها روش کسب معرفت است. «شیفتگان به این تلقی از علم آنچه را که مورد تحقیق تجربی واقع گردد، علم می‌نامند و آنچه را که ورای آن بوده و مورد تحقیق تجربی قرار نمی‌گیرد، شایسته علمی بودن نمی‌دانند» (سروش، ۱۳۸۶: ۳۷۷). نتیجه چنین نگرشی به هستی - که البته با موفقیت‌هایی نیز برای انسان مدرن در تسلط بر طبیعت و بازگشایی برخی از رموز آن توأم بود- موجب شد تا عده‌ای با طرح وحدت علوم، علوم اجتماعی و انسانی را نیز همچون علوم طبیعی انگارند که قابلیت به‌کارگیری روش‌های علوم دقیقه را در واکاوی مسائل مطرح در این حوزه دارند، و این باعث شد که بسیاری از عوامل؛ از جمله دین و شریعت به علت امکان پذیر نبودن سنجش آنها بر اساس روش های اثبات‌گرایی، مطرود و مغفول واقع شود.

۵- مارکسیسم: این مکتب دین را به این دلیل که نوعی آگاهی متفاوت با آگاهی به واقعیت‌هاست، حذف می‌کند و آن را مقوله بیرونی و خارجی در امر تولید فرض می‌کند که هیچ‌گونه دانشی دربر ندارد؛ بلکه بیانگر نگرانی مظلومان و نوعی تسلاهی جعلی است.

ماتریالیست‌ها در بررسی منافع دولت، نقش ساختاری هنجارها و فعالیت‌های اجتماعی را نادیده می‌گیرند؛ زیرا فرضیه اصلی آنها این است که آنچه در حیات اجتماعی قابل مشاهده است، فقط بازتابی از علل مادی است و این بدان معناست که ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها و همچنین، مفاهیمی همچون: فرهنگ و دین از نیروهای ثانویه در جامعه هستند؛ یعنی نتیجه و برآیند نیروهای مادی‌اند (نوروزی فیروز، ۱۳۹۰: ۱۹-۲۰).

مجموعه عوامل فوق‌الذکر به عنوان مجموعه‌ای درهم‌تنیده و پیچیده‌ای ظاهر گشت که تمامی سطوح زندگی حیات و جامعه بشری در عرصه داخلی و بین‌المللی را متأثر کرد و چنان سیطره و نفوذ آن بسط یافت که دین نه تنها از عرصه عمومی مطرود گشت؛ حتی در عرصه فردی و خصوصی نیز در تنگنای شدید واقع شد. این مطرود شدن دین به معنای محو کامل آن از زندگی بشر نبود؛ بلکه این نمود ظاهری و نیز نهادی آن بود که از صحنه اجتماع کنار زده شد و گرنه کلیت دین به عنوان یک نظام معنایی سرشته با طینت بشر به هیچ‌وجه قابل حذف از زندگی انسانی نبوده و نیست. ویل دورانت در این خصوص می‌گوید:

دولت‌ها از دیر زمانی جویای همکاری و معاضدت آن(دین) بودند تا علی‌رغم خودپرستی مخرب و هرج‌ومرج‌طلبی طبیعت انسان، یک نظم اجتماعی برقرار سازند. اگر دین وجود نمی‌داشت، قانونگذاران بزرگی چون: حمورابی، موسی، لوکورگوس، و نوماپومپیلیوس آن را اختراع می‌کردند؛ اما بدان‌ها احتیاج نیفتاد؛ زیرا دین خود به خود و پی‌درپی از نیاز و امید آدمی به وجود می‌آید(دورانت، بی‌تا، ج ۵: ۳-۴).

نقش‌آفرینی پیوسته دین در مناسبات انسانی به‌طور اعم و روابط بین‌الملل به‌طور اخص

همان‌طور که ماکس وبر اشاره کرده، هیچ جامعه شناخته‌شده‌ای بدون نوعی برداشت از

تجربه‌ای که می‌توانیم آن را دینی بخوانیم، وجود ندارد (بل، ۱۳۸۰). چنین نگرشی ما را به شناسایی کارکردهای دین در زندگی بشر - که روابط بین‌الملل بخشی از آن است - رهنمون می‌سازد.

۱- تمدن‌سازی: یکی از کارکردهای بارز ادیان تمدن‌سازی و فرهنگ‌آفرینی آن‌ها بوده است. گرچه در تعریف تمدن، تعاریف گوناگونی ارائه شده است؛ اما می‌توان وجه مشترکی را از میان این تعاریف استنباط نمود و آن، گذر نوع بشر از وضعیت بربریت و زندگی حیوان‌منشی و جمود فکری به وضعیتی معطوف به ذهنی خلاق و آفریننده شناخت و معرفتی پیچیده است؛ که این مهم بر نظامی اجتماعی مترتب است؛ یعنی در یک وضعیت جمعی است که انسان به بلوغ فکری و فرهنگی نایل گشته و در درک محیط زندگی خود و بهبود آن توانا می‌شود. در اینجا است که کارکرد دین نمود می‌یابد. دین با بازکردن باب معرفت و شناخت یقینی با اتکای به وحی و منبع علم مطلق الهی، ماده تفکر و تدبر را در اختیار انسان قرار می‌دهد؛ چنانکه علامه جعفری بیان می‌کند:

اگر کسی چنین ادعایی داشته باشد که آغاز علم از انبیا بوده و بشر به وسیله آنان به گسترش و تعمق در علم موفق شده است، ادعای خلاف منطق نکرده است (جعفری، ۱۳۶۲: ج ۱۰: ۱۶۰).

ایجاد نظم و امنیت‌آفرینی و قانون‌گذاری، کارکرد دیگر دین در تاریخ بشری است و این کارکرد به قدری برجسته است که شخصی همچون ماکیاولی نیز بدان اذعان دارد. او در باب تمدن رم چنین بیان می‌کند:

هر کس با دقت تاریخ رم را مطالعه کند، ملاحظه خواهد نمود که تا چه پایه مذهب در فرماندهی سپاهیان، در یگانگی مردم و ترغیب آنان به کارهای خوب و شرمسار کردن تبهکاران مؤثر بوده است. در حقیقت، نمی‌توان هیچ قانون‌گذار برجسته‌ای را در جوامع بشری پیدا کرد که به مراجع الهی توسل

نجسته باشد؛ زیرا در غیر این صورت، هرگز قوانین آن مورد اقبال مردم قرار نمی‌گرفته است» (ولایتی، ۱۳۸۱).

آنچه امروزه با عنوان روابط بین‌الملل شناخته می‌شود، در قلمروی خارج از این تمدن تعین و قوام نیافته؛ بلکه در چارچوب و بستر آن است که اساساً مفهوم روابط بین‌الملل معاصر معنا می‌یابد. اطلاق عناوینی چون تمدن اسلامی یا مسیحی، گویای این امر است که دولت‌ها در قالب این واحد بزرگتر است که هویت یافته و به کنش و واکنش مبادرت می‌ورزند و روابط بین‌الملل فعلی مقطعی کوتاه در ادامه ادوار تاریخ طولانی روابط میان جوامع بشری است.

۲- نقش دین در تغییر و شکل‌دهی به ریشه‌های قومی جوامع: یکی از کارکردهای دین ایجاد تغییر در ریشه‌های قومی و زبانی جوامع در کنار متحول کردن عقاید و ادیان آن جوامع بوده است؛ برای مثال، «مصریان و برخی از کشورهای مسلمان دیگر، امروزه به عنوان مللی عرب شناخته می‌شوند؛ اما در واقع می‌دانیم که مانند دیگر جوامع عربی شده، مصریان هویت عربی خود را از طریق فرایند اسلامی به دست آوردند» (Shuriye, 2010: 13). و امروز در عرصه بین‌الملل می‌توان آثار این هر دو عنصر عربیت و اسلامیت را مشاهده نمود. تلاش کشورهای اسلامی برای اثرگذاری بر معادلات سیاسی در سطح بین‌المللی و منطقه‌ای از طریق تشکیل سازمان کنفرانس اسلامی و نیز اتحادیه عرب با تکیه بر عنصر دین و عصبیت عربی مؤید دوام تأثیری است که به واسطه تغییرات منبث از دین اسلام که در قرون گذشته در کشورهایی که امروز با هویت اسلامی و عربی شناخته می‌شوند، حاصل شده است.

۳- نقش ادیان در تکوین هویت افراد و دولت‌ها: مراد از هویت دینی، در واقع همان آثار و عوارض ناشی از حمل وصف دین بر فرد دیندار است. به تعبیر بهتر، با پذیرش دین به عنوان اصل اعتقادی و رکن رکن در زندگی، مسلماً تغییرات و نتایج مهمی برای فرد در وجوه

مختلف حیات وی حاصل می‌شود (جوانی، ۱۳۸۳: ۸). از جمله این وجوه، وجه سیاسی حیات افراد است. این مسأله مورد پذیرش بسیاری است که انسان‌ها تحت تاثیر عوامل گوناگون به کنش و واکنش می‌پردازند و سیاستمداران نیز که به نمایندگی از مردم در عرصه داخلی و بین‌المللی به نام دولت عمل می‌کنند، از این قاعده مستثنا نیستند. گرچه از مفهوم انتزاعی‌ای چون دولت چنان سخن می‌رود که باعث شیثیت یافتن آن به عنوان موجودی مستقل از افراد می‌گردد؛ اما به گفته مانینگ: «ما برای سهولت صحبت، در مورد روابط بین‌الملل از دولت، حاکمیت و جامعه بین‌الملل و مانند آن سخن می‌گوییم و فرض می‌کنیم که این‌ها واقعاً هستند» (مشیرزاده، ۱۳۹۳) و گرنه واقع امر این است که دولت مجموعه‌ای از افراد است که هر یک متأثر از ارزش‌ها و هنجارهای محیطی به طور خودآگاه و ناخودآگاه هستند. با عطف به این مقوله است که هانسون نیز بر آن است که:

مطالعه نفوذ دین در سیاست باید با تأکید بر افراد باشد؛ چرا که در این سطح است که اتفاقات زیادی رخ می‌دهد؛ برای مثال، موفقیت انقلاب اسلامی ایران بدون وجود آیت‌الله خمینی امکان‌پذیر نبود (هانسون، ۱۳۸۹: ۳۵۳-۳۵۴).

در تأکید بر تاثیر دین بر هویت یک کشور و متاثر گشتن سیاست‌های آن از این هویت دینی می‌توان به این تبیین هانتینگتون از هویت آمریکایی استناد نمود. وی در باب آرمان آمریکایی و ابتدای آن بر هویت دینی این کشور چنین می‌گوید:

آمریکایی‌ها تعریفی مبتنی بر آرمان از هویت خود ایجاد کرده‌اند که بر استثناگرایی و باورهایی چون وعده الهی و ایجاد شهری بر روی بلندی تأکید می‌کند. از نظر وی، باور به اینکه آمریکایی‌ها برگزیده خداوند هستند، از ویژگی‌های اساسی هویتی آن‌ها قلمداد می‌شود (Huntington, 1999: 37-).

۴- مشروعیت: دین منبعی مشروعیت‌بخش است. این مشروعیت می‌تواند مانند شمشیر دولبه باشد که هم دولت و سیاست‌هایش را مشروعیت دهد و هم جنبش‌های مخالف را. به طور مشابه در بیشتر جوامع، مذهب نقشی متناقض در امور انسانی ارائه می‌دهد. این قضیه همچنین در مورد روابط بین‌الملل هم صدق می‌کند: دین می‌تواند ابزار قدرتمند اقناع باشد و به‌وسیله سیاستمداران خارجی برای حمایت از سیاست‌هایشان در میان تعدادی از مخاطبان شامل دیگر سیاستمداران، اتباعشان و نیز سیاستمداران و شهروندان دیگر کشورها استفاده شود. به هر حال، همه این مخاطبان می‌توانند مذهب را در روشی مشابه برای مخالفت با یک سیاست یا حمایت از یک سیاست جایگزین استفاده کنند، که البته، این بسته به میزان اعتبار کسی است که از این اقناع مذهبی بهره می‌برد و نیز به میزان و درصد دیندار بودن مردم و سیاستمداران مخاطب بستگی دارد (Fox, 2006: 7).

۵- جهان‌بینی دینی و ایدئولوژی: این بحث که دین می‌تواند دیدگاه‌های مردم را متأثر سازد مورد مناقشه نیست. این مهم همچنین می‌تواند روابط بین‌الملل را نیز تحت تاثیر قرار دهد: به میزانی که دین بر جهان‌بینی سیاستمداران تاثیر می‌گذارد، بر تصمیماتشان هم تاثیر می‌گذارد و دیدگاه‌های ملهم از دین به‌وسیله سیاستمداران و سیاست‌های مبتنی بر آنها می‌تواند به طور بالقوه سیاست‌های سرسختانه‌ای را برانگیزد که به‌نوبه خود به حوادث بین‌المللی شامل جنگ منجر شود. البته، لازم نیست سیاستمدار جهان‌بینی کاملاً دینی داشته باشد تا اینکه دین تاثیرگذار باشد. بیشتر مردم جهان‌بینی پیچیده‌ای براساس چندین فاکتور؛ اما نه محدود به آن شامل: تربیت، تحصیل، دوستان، خانواده، میراث فرهنگی، ایدئولوژی‌های سیاسی، و تاریخ شخصی دارند؛ حتی اگر دین یکی از چندین عامل اثرگذار در میان عوامل دیگر است، با وجود این، آن عاملی اثرگذار است (Fox, 2006: 8).

۶- کشمکش‌های دینی محلی مسائلی بین‌المللی هستند: گرچه تعداد اندکی جنگ بین‌المللی وجود دارند که آشکارا دینی هستند؛ اما کشمکش‌هایی با محتوای دینی هم کم

نیستند. کشمکش‌های میان جهان‌بینی‌ها و آموزه‌های دینی که ادعای تبیین جایگاه انسان را در جهان دارند، نمی‌توانند به عنوان یک کل در سطح شناختی به فراموشی سپرده شوند. به محض اینکه این ناهمخوانی‌های شناختی بر بنیادهای همگرایی هنجاری شهروندان نفوذ می‌کنند، اجتماع سیاسی به بخش‌های سازش‌ناپذیر تقسیم می‌شود (هابرماس و دیگران، ۱۳۸۷: ۱۸۳-۱۸۴). این کشمکش‌ها چگونه بر حوزه روابط بین‌الملل تاثیر می‌گذارند؟ از زمان پایان جنگ جهانی دوم، یک پذیرش فزاینده‌ای از مداخله انسان‌گرایانه در این تعارض‌ها وجود داشته است. این مداخلات طیفی از کمک‌های بشردوستانه و تلاش‌های میانجیگرانه را برای مداخله آشکار نظامی به نیابت از اقلیت تحت ستم مانند آنچه در کوزوو اتفاق افتاد، دربرمی‌گیرد. بنابراین، مطالعات نشان می‌دهد که چنین مداخلاتی به احتمال بیشتر در ارتباط با تعارضات دینی است و جز در حدود چهار- پنج مورد، مداخله‌گر به نیابت از اقلیتی که با آن در یک هویت دینی مشترک بوده، مداخله کرده است.

کشمکش‌های محلی اغلب از مرزهای بین‌المللی فراتر می‌رود. آن‌ها می‌توانند به ظهور آوارگانی منجر شوند که مشکلاتی را برای دولت‌های همسایه ایجاد می‌کنند. همچنین، گروه‌هایی در دولت‌های هم‌مرز که وابستگی قومی و مذهبی با کسانی دارند که در یک نزاع درگیر شدند، اغلب در منازعه درگیر می‌شوند. گاهی کشمکش می‌تواند تا مرز یک دولت گسترش یابد. همه این‌ها در دهه ۱۹۹۰ در جمهوری یوگسلاوی سابق اتفاق افتاد (Fox, 2006: 9).

۷- مسائل و پدیده‌های دینی فراملی: حوزه اثرگذاری دین دیگر صرفاً به عرصه داخلی کشورها منحصر نیست؛ بلکه دین از مرزها فراتر می‌رود و بر اندیشه و عمل سیاسی فراتر از یک کشور اثر می‌گذارد. «درگیری‌های قومی و مذهبی در منطقه بالکان و کشمیر از نمونه‌های بارز این رابطه هستند. به عبارت دیگر، چه در ایجاد کشمکش و چه در ایجاد همکاری، دین

نقش فزاینده‌ای را ایفا می‌کند. زمانی که شوروی به افغانستان حمله کرد، مسلمانان بسیاری از اقصی نقاط جهان اسلام برای مبارزه با کمونیسم و شوروی به افغانستان رفتند. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران زمینه‌ساز تشکل اسلام‌گرایان تقریباً در تمامی کشورهای اسلامی شد. در حال حاضر، تقریباً در تمامی ادیان، جریان‌های اصولگرایی رشد کرده است. بعضی از جریان‌های اصولگرا در پی اثرگذاری بر سیاست‌های دولت هستند. در اسرائیل، آمریکا، عربستان، هند، ترکیه، مصر و پاکستان نمونه‌هایی از این جریان‌ها وجود دارند. حمایت دولت‌ها از گروه‌های مذهبی نیز از تحولات جدید در روابط بین‌الملل است (Fuller: 1995)؛ به نقل از روحانی، ۱۳۸۸: ۲۱).

۸- نقش ادیان در ترسیم آینده سیاسی جهان: همه ادیان و حتی مکاتب بشری غیرالهی مدعی جهانشمولی و متضمن و مشتمل بر طرحی برای آینده انسان‌ها و جوامع انسانی هستند؛ چنانکه قرآن به عنوان منبع اصلی معرفت اسلام، هم بر این نکته تأکید دارد که آموزه‌های این دین نسبت به تمام زمان‌ها و مکان‌ها و انسان‌ها شمولیت دارد و هم با قاطعیت بیان می‌دارد که آینده جهان از آن اسلام خواهد بود.^۱ دیگر ادیان همچون یهودیت و مسیحیت نیز ادعای مشابهی دارند. چنین رویکردی می‌تواند دارای تبعات و پیامدهای سیاسی مهمی در سپهر روابط بین‌الملل باشد؛ به گونه‌ای که در بطن بسیاری از مسائل سیاسی جهان امروز، می‌توان اثرات آن را ردیابی کرد. برای نمونه، یکی از مناقشه‌های مهم و درعین حال ممتد جهان معاصر، مناقشه اعراب و اسرائیل است که کاملاً ریشه دینی و مذهبی دارد. بنابه نظر صهیونیست‌های یهودی و مسیحی « تسلط دوباره یهودیان بر قدس در سال ۱۹۶۷ که نشانه و گامی بزرگ برای بازگشت مجدد مسیح است، به این علت اتفاق افتاد که اراده الهی با یهودیان بود. به اعتقاد صهیونیست‌های یهودی و مسیحی در آخرالزمان

۱. سوره توبه آیه ۳۳، انعام ۱۹

و پیش از ظهور مسیح، در منطقه‌ای بین فلسطین و اردن، جنگ بزرگی به نام آرماگدون یا هارمجدون روی خواهد داد که در آن دشمنان یهود و مسیح از سمت شرق خود را به منطقه آرماگدون می‌رسانند و سپس در جنگ با یهودیان شکست می‌خورند. پس از پیروزی اولیه دشمنان، مسیح موعود برای نجات یهودیان ظهور و با پایان پیروزمندانۀ جنگ، آنان را به مسیحیت هدایت خواهد کرد» (فنبرلو، ۱۳۸۹: ۱۱۴-۱۱۵).

۹- متاثر شدن نظریه‌های روابط بین‌الملل از آموزه‌های دینی: اگر کسی به دقت به اصلی‌ترین عناصر رهیافت روابط بین‌الملل نگاه کند، هنوز می‌تواند ریشه‌های ادیان را در آن‌ها ردیابی کند؛ مثلاً بسیاری از اشکال ناسیونالیسم در دین ریشه دارند و علی‌الاصول ناسیونالیسم شباهت‌های زیادی با دین دارد. سنت فکری نولیبرال‌ها نیز به مبانی فکری و فلسفی مسیحیت بسیار نزدیک است. دولت‌های سکولار تُرم‌های مدنی رفتاری را با ویژگی‌های مشابه با دین برپا می‌کنند. ریشه‌های دولت و ستفالی مدرن نیز به اصلاحات دینی پروتستان‌ها مربوط می‌شود. ایده‌های مربوط به تمامیت‌خواهی سیاسی و نابود کردن و نسل‌کشی قومی هر دو به اندیشه‌های مسیحیان اروپایی مشابه است (گنون، ۱۳۷۸: ۲۱-۱۸)؛ حتی نظریه‌ای چون رئالیسم به عنوان مادی‌نگرترین نظریه روابط بین‌الملل نیز از آموزه‌های دین متأثر بوده است. چنانکه راینهولد نیبور صریحاً با اتکالی به گناهکاری ذاتی انسان و نیز عطش او به بیشینه کردن قدرت خود که در انجیل بدان‌ها اشاره رفته، درصدد توجیه و تشریح مبانی و اصول مکتب واقع‌گرایی برآمده است.

دلایل احیای نقش‌آفرینی آشکار دین در عرصه روابط بین‌الملل و به‌چالش کشیدن مرجعیت سکولاریسم

ادیان در کنار نقش‌آفرینی مستدامشان در سپهر انسانی، گاهی اوقات و در برهه‌هایی از تاریخ جلوه و ظهور بارزتری می‌یابند؛ چنانکه پس از یک دوره چند صدساله تلاش برای محو محوریت دین در امور اجتماعی و سیاسی، در دهه‌های اخیر، جهان شاهد حضور

آشکار آن و تلاش برای احیای مرجعیت خود در امور بشری است. از جمله دلایل این نمود و تجلی موارد ذیل قابل احصاست:

۱- اول پارادوکس مدرنیته: ادعا می‌شود که مدرنیاسیون به جای این که باعث سقوط دین شود، باعث ظهور مجدد آن و باعث شده است که نقش دین در سیاست و اجتماع افزایش یابد. اول این که در بسیاری از قسمت‌های دنیا و به‌ویژه در جهان سوم تلاش‌های مدرنیاسیون با شکست مواجه شد و در نتیجه، باعث واکنش دین‌مداران نخبه نسبت به ایدئولوژی‌های سکولار غربی گردید. این ایدئولوژی‌ها که مبنای تشکیل دولت‌های مدرن بودند، متهم شدند که در حل مشکلات مردم ناتوان هستند. دوم، مدرنیاسیون سبک‌های زندگی سنتی، ارزش‌های اجتماعی و اخلاقیات را که تاحدی به دین وابسته بودند، تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، به طغیان دین علیه مدرنیته کمک کرد. سوم ارتباطات مدرن به گروه‌های دینی اجازه می‌دهد تا نظرات خود را صادر کنند و به راحتی در رسانه بین‌المللی حضور یابند، از نظرات و مشاوره‌های سایر گروه‌های دینی بهره برند و اعمال مشابه را به یکدیگر انتقال دهند. چهارم، سازمان‌های مدرن دینی در فعالیت‌های سیاسی نیز مشارکت می‌جویند. در یک سطح عمومی شکلی از سازماندهی برای بسیج سیاسی لازم است و نهادهای دینی سازمان‌هایی آماده برای تحقق این هدف هستند که غالباً به رسانه‌ها دسترسی دارند، دارای منابع مالی خوبی هستند و برخوردار از شبکه‌های ارتباطی بین‌المللی نیز هستند (سیمبر و قربانی، ۱۳۸۹: ۴۰-۴۲).

۲- مهاجرت: این پدیده در بسیاری از دولت‌ها تنوع مذهبی را افزایش داده است. این واقعیت جدید وضعیت موجود پسا - وستفالیایی مذاهب ملی و ترتیبات سکولاریستی را خصوصاً در اروپای غربی به چالش کشیده است. اکثر میراث‌های مذهبی و الگوهای غربی روابط بین‌الملل در دو قرن گذشته را دانشمندان و قدرت‌های غربی هنجارسازی کرده‌اند. ورود گروه‌های مذهبی جدید و مذاهب دیگر به این جوامع وضع موجود را به‌واسطه

تقاضا برای مذاکره مجدد درباره روابط مذهب، اجتماع و دولت به چالش کشیده است. وضعیتی که به نوبه خود منازعات اجتماعی و سیاسی متعددی را در حوزه‌های مختلف از جمله موضوع‌های مذهبی، قومیتی، فرهنگی و اقتصادی باعث شده است (اسنایدر، ۱۳۹۲: ۲۹۹).

۳- پسامدرنیسم: گفته می‌شود که پسامدرنیسم باعث تشویق این امر می‌شود که مراکز و نظام‌ها مورد مخالفت قرار گیرند، هویت ملی و بومی تشویق و حمایت شوند. سطح اطلاعات افزایش می‌یابد و مردم مجدانه به دنبال مطالبه خواسته‌های خود می‌افتند. البته، پسامدرنیسم مفهومی معناگونه است که ابهام موجود در آن، نهفته در ابهامات و تردیدهایی است که ذاتی زندگی دوران معاصر است. از لحاظ اجتماعی، پسامدرنیسم به معنای تغییراتی است که در تجربیات و اقدامات گروه‌های مختلف واقع می‌شود؛ گروه‌هایی که ابزارهای جدیدی برای دورهم جمع شدن پیدا می‌کنند و ساختارهای هویتی جدیدی را تعریف می‌کنند. به‌طور خلاصه، پسامدرنیسم توجه ما را به تحولات و تغییراتی که در فرهنگ معاصر ما رخ می‌دهد، متوجه می‌کند؛ اما پسامدرنیسم هم خالق چالش‌ها و مخاطرات و هم آفریننده فرصت‌ها و ابداعات است (سیمبر و قربانی، ۱۳۸۹: ۲۴۳-۲۴۲).

۴- ظهور بنیادگرایی دینی: جعل و کاربرد واژه بنیادگرا به دهه‌های نخست سده بیستم باز می‌گردد که پروتستان‌های آمریکا به صورت جدی با تجدد روبه‌رو شدند. در این رویارویی واکنش و موضع شماری از پروتستان‌ها این بود که آنچه در کتاب مقدس آمده، جملگی درست است و نیازی به بازخوانی، تعدیل و یا حتی مسکوت گذاشتن آن‌ها وجود ندارد. در تاریخ آمریکا این دسته از پروتستان‌های محافظه‌کار و سرسخت، بنیادگرا نامیده شدند؛ ولی امروزه واژه بنیادگرایی به جنبش‌های دینی پرشمار و گوناگونی اطلاق می‌شود که سرتاسر جهان را فراگرفته است (گل‌محمدی، ۱۳۸۱: ۱۷۷). بنیادگرایان وضع موجود را نامطلوب می‌دانند و تصویری ناپسند از آن عرضه می‌کنند. آن‌ها به‌ویژه ساختار فرهنگی

حاکم بر جهان را به باد انتقاد می‌گیرند و فرهنگ جهانی را آماج حملات خود قرار می‌دهند. ویژگی‌بخش این فرهنگ جهانی اصول و ارزش‌های تجدد است و به همین دلیل تجددستیزی به رسالت اصلی بنیادگرایان تبدیل می‌شود. بر این اساس و از آنجا که تجدد پدیده‌ای جهانی است، بنیادگرایی نیز جهانی می‌شود. بنیادگرایان در عین حال که وضع موجود را نامطلوب می‌دانند و آن را رد می‌کنند، الگویی هم از جامعه آرمانی خود عرضه می‌دارند. این الگو معمولاً دربرگیرنده بازسازی یک گذشته خیالی طلایی مبتنی بر ارزش‌های بنیادی سنتی و دینی است (گل‌محمدی، ۱۳۸۱: ۱۷۹).

۵- انقلاب اسلامی ایران: مطالعه فرهنگ و دین قبل از انقلاب ایران در تجزیه و تحلیل‌های سیاسی امری نامطلوب و نامربوط به نظر می‌رسید؛ اما پس از انقلاب ایران بود که بازگشت دین در مطالعات سیاسی به‌طور جدی مطرح شد (اسپوزیتو، ۱۳۸۲: ۲۰-۱۱۹). انقلاب اسلامی ایران رویدادی بود که در رشد حرکت اسلام‌گرایانه بعدی نقش مهمی داشت. این انقلاب با شعار نفی ایدئولوژی‌های شرق و غرب، موجب سقوط یکی از قدرت‌های سکولار منطقه‌ای و متحد ایالات متحده آمریکا شد و در عوض، سیستمی اسلامی را جایگزین کرد که با نظم بین‌المللی موجود به شدت مخالف است. سکولاریسم و بی‌عدالتی در روابط بین‌الملل، از مهم‌ترین مسائلی هستند که انقلاب اسلامی ایران آن‌ها را به چالش کشیده است. این انقلاب از همان آغاز داعیه‌های فراملی و انگیزه‌ای بالا برای توسعه اسلام‌گرایی و رادیکالیسم در عرصه بین‌المللی؛ به‌خصوص میان کشورهای جهان سوم داشت (قنبرلو، ۱۳۹۱: ۱۲۵).

۶- حادثه ۱۱ سپتامبر و عینیت یافتن پدیده تروریسم دینی: این حادثه یکی از مهم‌ترین رخدادهایی بود که موجب توجه بسیاری از سیاستمداران و اندیشمندان به مقوله ظهور مجدد دین به مثابه یک بازیگر اصلی در معادلات سیاسی شد و سبب گشت تا در تحلیل پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی به متغیر جدیدی که تا پیش از این نادیده انگاشته می‌شد

محوریت بیشتری داده شود. از یک زاویه، این حمله با نام دین به‌وسیله گروهی از مسلمانان سلفی مسلک صورت می‌گرفت که آمریکا را به عنوان اصلی‌ترین دشمن اسلام و مسلمانان تلقی می‌نمودند. از زاویه دیگر نیز در نخستین واکنش‌ها به این اقدام، جرج بوش پسر در نخستین پیام خود به مردم آمریکا ضمن تأکید بر اینکه این اقدام به‌منزله اعلام جنگ علیه آمریکاست، با ملوّن کردن آن به صبغه‌ای دینی از آغاز جنگ صلیبی دیگر سخن راند و با اشاره به قدرت اسلام و پیش‌بینی توین‌بی اعلام کرد که غول خفته از خواب بیدار شده است. در کنار این حادثه «دیگر حملات تروریستی و اقدامات خشونت‌آمیزی که براساس مذهب توجیه شده‌اند، موضوع دین را مورد توجه اندیشمندانی که سیاست بین‌الملل را مطالعه می‌کنند، قرار داده است.

نتیجه‌گیری

در پاسخ به این سؤال که: «آیا ما در یک جهان مذهبی زندگی می‌کنیم؟» احتمالاً اکثر نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهند؛ ولی در پاسخ به این سؤال که: «آیا نظم بین‌الملل مدرن شالوده‌ای مذهبی دارد؟» احتمالاً اکثر کسان جواب منفی می‌دهند. مقاومت در مقابل پذیرش شالوده‌های مذهبی نظم بین‌المللی از دو دلیل متناقض سرچشمه می‌گیرد: دلیل نخست ترس است. تاریخ روابط بین‌الملل مدرن نشان می‌دهد که این رشته می‌خواهد با دین به عنوان منبع عمده منازعه، خشونت و جنگ و با سکولاریسم به عنوان پادزهر اصلی آن برخورد کند. دومین دلیل، مقاومت نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل در پذیرش پایه مذهبی نظم بین‌الملل، این است که هر چند آن‌ها با دین به عنوان منبع آشفستگی برخورد می‌کند؛ ولی زمانی که می‌گویند دین اهمیت علی ندارد و بدون هیچ خطری می‌توان آن را نادیده گرفت، متناقض عمل می‌کنند (اسنایدر، همان: ۱۵۰). در مجموع، می‌توان گفت صرف‌نظر از قضاوت ارزشی در خصوص آثار مثبت و یا منفی

حضور ادیان، اقتضای طبیعت بشر این است که یک مرجعیت معنایی که او را به عالم ماورایی پیوند می‌دهد، راهنمای او در تمامی عرصه‌های حیات او باشد و چنانکه هابرماس به درستی اشاره می‌کند:

معقول نخواهد بود بی‌درنگ این ایده را رد کنیم که ادیان جهانی - به‌عنوان تنها عامل باقی‌مانده از فرهنگ‌های دور امپراتوری‌های کهن - جایگاهی را برای خودشان در معماری متفاوت مدرنیته قائل می‌شوند؛ زیرا جوهره شناختی آن‌ها هنوز رنگ نباخته است و در هر صورت، از آنجایی که ادیان همچنان یک پتانسیل معنایی دارند که یک انرژی الهام‌آوری را به همه جامعه روانه کنند و به تبع آن، مفهوم حقیقی این جهانی دین را ارائه دهند، نمی‌توانیم اندیشه دینی را کنار بگذاریم (هابرماس، ۱۳۸۷: ۱۹۲).

منابع

- اخوان‌کاظمی، بهرام. (پاییز و زمستان ۱۳۸۵). عوامل پیدایی و پایایی سکولاریسم در جهان مسیحی، فصلنامه دانش سیاسی، ش ۴، صص ۳۷-۶۸.
- اسپوزیتو، جان. (۱۳۸۲). انقلاب ایران و بازتاب جهانی آن، ترجمه محسن مدیرشانه‌چی، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- اسنایدر، جک. (۱۳۹۲). دین و نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه سیدعبدالعلی قوام و رحمت حاجی‌مینه، تهران: نشر علم.
- بل، دانیل. (پاییز ۱۳۸۰). دین و فرهنگ در جامعه پسا صنعتی، ترجمه مهسا کرم‌پور، فصلنامه فلسفی ارغنون، ش ۱۸.
- بوکهارت، یاکوب. (۱۳۷۶). فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران: طرح نو.
- جوانی، حجت‌الله. (پاییز و زمستان ۱۳۸۴). هویت دینی یا هویت‌های دینی، دوفصلنامه اسلام‌پژوهی، شماره اول، صص ۱۳۵-۱۵۴.
- حسنی، سیدعلی. (بهار ۱۳۹۲). نقد و بررسی اومانیسم جدید، فصلنامه معرفت فلسفی، سال دهم، شماره سوم، صص ۱۱۵-۱۴۴.
- دشتی، مهدی. (تابستان ۱۳۹۱). عقلانیت و دین، فصلنامه حکمت و فلسفه، ش ۳۰، صص ۹۳-۱۰۲.
- روحانی، حسن. (بهار ۱۳۸۸). دین و روابط بین‌الملل؛ پارادوکس‌ها و ضرورت‌ها، فصلنامه راهبرد، سال هجدهم، شماره پنجاه، صص ۹-۲۶.
- سربخش، محمد. (پاییز ۱۳۹۰). سکولاریسم، دین و اخلاق، فصلنامه معرفت اخلاقی، سال دوم، شماره چهارم، صص ۴۹-۷۲.
- سروش، عبدالکریم. (۱۳۸۶). رازدانی و روشنفکری و دینداری، تهران: صراط، چاپ هفتم.

نقش دین در مناسبات انسانی و روابط بین‌الملل / ۱۹۵

سیمبر، رضا و ارسلان قربانی شیخ‌نشین (۱۳۸۹). اسلام‌گرایی در روابط بین‌الملل (رهیافت‌ها و رویکردها)، تهران: دانشگاه امام صادق(ع).

عبدخدائی، مجتبی (زمستان ۱۳۹۱). درآمدی بر نظریه‌پردازی دینی بین‌الملل، فصلنامه روابط خارجی، سال چهارم، شماره چهارم، صص ۲۷۵-۲۷۶.

عنایت، حمید (۱۳۸۱). بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران: نشر زمستان، چاپ سوم.
قنبرلو، عبدالله (پاییز ۱۳۹۱). ریشه‌ها و مؤلفه‌های سکولاریسم و دین‌گرایی در روابط بین‌الملل، فصلنامه علمی - پژوهشی مطالعات انقلاب اسلامی، سال نهم، ش ۳۰، صص ۱۱۵-۱۳۴.

قنبرلو، عبدالله (پاییز و زمستان ۱۳۸۹). ۱۱ سپتامبر و گسترش پدیده اسلام‌هراسی در غرب، جستارهای سیاسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال اول، شماره دوم، صص ۱۰۳-۱۲۲.

گون، رنه (۱۳۷۸). بحران دنیای متجدد، ترجمه ضیاء‌الدین دهشیری، ج ۳، تهران: انتشارات امیرکبیر.

گل‌محمدی، احمد (۱۳۸۱). جهانی شدن، فرهنگ، هویت، تهران: نشرنی.
مشیرزاده، حمیر (۱۳۹۳). تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل، چاپ نهم، تهران: انتشارات سمت.

نوروزی فیروز، رسول (زمستان ۱۳۹۰). مسئله‌یابی جایگاه دین در روابط بین‌الملل، فصلنامه علوم سیاسی، سال چهاردهم، شماره پنجاه و ششم.

نیکفر، محمدرضا (تیر ۱۳۸۲). طرح یک نظر بومی درباره سکولاریزاسیون، مجله آفتاب، ش ۲۷.

ولایتی، کریم (تابستان و پاییز ۱۳۸۱). نقش دین در ایجاد و تداوم تمدن، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دوره ۴۵، ش ۱۸۳-۱۸۴، صص ۳۰۳-۳۳۴.

ویل دورانت. (بی تا). تاریخ تمدن، ج ۵.

هابرماس، یورگن و دیگران. (۱۳۸۷). دین و روابط بین‌الملل، مترجم عسگر قهرمان پور بناب، تهران: پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

یوسفی، احمدعلی. (اسفند ۱۳۹۱). بررسی تطبیقی اقتصاد تعاونی، سرمایه‌داری و اسلامی،

ماهنامه علمی تخصصی صدای جمهوری اسلامی ایران، سال یازدهم، ش ۶۸.

Fox Janathan: (2006). "The Multiple Impacts of Religion on International", <https://libraryoflights.files.wordpress.com>.

Huntington, S, (1999). "The Lonely Superpower", *Foreign Affairs*, 78(2): 35-49.

Relations: Perceptions and Reality, *Journal of International Relations*.

Raphael, D.D, (1970). *Problems of Political Philosophy*, first published, (Pall Mall press, ltd, London).

Shuriye.o. Abd, *March (2011)*. The Failed Assumptions of Some Social Scientists on the Role of Religion in International Relations. *International Journal of Humanities and Social Science Vol. 1 No. 3*.